

## داستان خاله خانم

بقیه از صفحه قبل

ماچ و بوسه ، خوش و بش . احوال پرسی .. و بد نبال آنها آب کشیدن دهان برای پاک کردن جای بوسه ها! شروع شد .. اولین استکان چائی را نپسندید و دور ریخت زیرا کلفت بی تربیت ، از نزدیک آن رد شد ... اولین ظرف محتوی شیرینی را بکناری زد زیرا بچه بی مبالاات بآن نگاه کرده بود ...

اکبر آقا و خدیجه خانم ، چندی نشستند . هقلمهارا رویم گذاشتند ..

آب انبار زرك که سالی چند ماه از آب آن استفاده میکردند خالی شده بود ... خاله هم که بی آب نمیتوانست زنده باشد ، زیرا میدانید و سواس و آب بمنزله آب و آتش است ! ..

قرار گذاشتند آنها همانطور بی آب بگذارند که خاله خانم از زور بی آبی ، چند روزی بیشتر نماند و برود . احمد نوکرشان را هم بمنزل خودش فرستادند ..

شبی که نوبت آب بود ، وقتی همه اهل محل خواب آلود باهم سر آب دهنوا داشتند ، آنها خود را بخواب زدند ..

صبح بخاله خانم از همه جا بیخبر بایکدنیا تاسف خیر دادند که : اوا . خاک عالم ! .. دیشب خواب بودیم آب انبار بی آب ماند .. تا یکماه دیگر هم بی آب هستیم ...

طبیعی است که خاله خانم خیلی ناراحت شد . گفت وای . وای .. منکه دیگر نمی توانم در این شهر بمانم ... خاک عالم ب سرم ! اگر آب نباشد من دیگر زنده نمی مانم .

اما خدیجه خانم و اکبر آقا تبانی کردند و برای حفظ ظاهر گفتند خوب مانعی ندارد ، احمد حاضر است ، دستور میدهیم روزی سدسطل آب بیاورد .  
- احمد . احمد . زود بیا .

احمد حاضر شد ، باو گفتند ، چون آب انبار را دیشب تو گردن کلفت فراموش کردی آب بیندازی ، از امروز بتلافی این مستی باید روزی صدسطل آب بیاوری که خاله خانم راحت باشد .

احمد يك جمله کوتاه گفت که با گفتن آن هم خدیجه و هم اکبر بی اختیار از جا پریدند ؛ هم خاله خانم بخنده افتاد زیرا می توانست چند ماه دیگر هم جای خود را تثبیت کند ..

پس از گفتن این جمله کوتاه ، از خانم و آقا هم تقاضای انعام میکرد . میدانید چه گفت ؟

گفت : دیشب وقتی شما خواب بودید ، من بادم آمد که شب آب است خودم را از منزل باینجا رساندم و آب انبار را هم آب انداختم !!

ترسو

## لذت کتاب

آقا بجای اینکه دائما بازنش صحبت کند کتاب می خواند بالاخره یکروز  
حوصله خانم سررفت و با عصیانیت گفت :  
من نمی فهمم تو چطور بجای حرف زدن بامن اینقدر کتاب می خوانی ؟  
آیا من اینقدر از کتاب بدترم و تو اصلا از حرف زدن بامن لذت نمی بری .  
چرا ...  
مطمئن باش که خیلی هم از این کتاب خوشم می آید اما آخر کتاب هم  
يك لذت بزرگتر دارد که زن آدم ندارد .  
خوب بمن هم بگو این چه لذتی است ؟ اینست که آدم وقتی یکی را تمام  
کرد دیگری را از سر می گیرد .

## حیوان شناسی

آموزگار - اسم چهار حیوان درنده را بگو  
شاگرد - سه شیر و يك پلنگ .  
این که نشد يك پستاندار را هم اسم ببر  
سك .  
يك پستاندار دیگر .  
يك سك دیگر .  
آخر ایندو باید باهم فرق داشته باشند  
بسیار خوب يك سك سیاه و يك سك سفید

## تو بهتر می دانی یا دکتر

پزشك بیمارستان به دو نفر از پرستاران گفت :  
بروید اطاق شماره ۲ و مریضی را که روی تخت شماره ۸ فوت کرده ببرید  
و در سرداب بگذارند .  
پرستاران ارقام را عوض شنیدند و رفته به اطاق نمره ۸ و مریضی را که روی  
تخت شماره ۲ خوابیده و زنده بود بلند کردند . ناگهان مریض فریاد کرد :  
مرا کجا می برید ؟  
حرف زن تو مرده ای !  
چرا مزخرف می گوئید .  
احمق تو بهتر می دانی یا دکتر .

## دزد

آهای آقا در راه که می آمدی پاسبانی ندیدی؟ این نزدیکی ها پاسبانی نبود؟

نخیر آقا من ابتدا با پاسبانی برخورد نکردم  
پس زود ساعت و عصا و هرچه پول داری بمن ده و زود دنبال کارت برو

## در مطب دندانساز

اینقدر ادا در نیآور دستت را تکان نده منکه هنوز بدندانانت اشاره نکرده ام  
می دانم آقای دکتر بایتان را روی پای من گذاشته اید.

## ثقل سامعه

جووانی تازه با دختری نامزد شده بود. يك روز که بدیدن او رفته بود هوس کردند قدری باهم برقصند رادیو را روشن کردند و با آهنگ آن مشغول رقصیدن شدند. در همین موقع ناگهان پدر دختر وارد اطاق شد نگاه می غضب آورد بچوان کرد و بعد یقه او را گرفته يك اردنگ محکم و يك سیلی باورده از اطاق بیرونش کرد. روز بعد جووان این نامزدش تلفن کرد و ناله کنان پرسید این چه حرکتی بود؟ مگر خدای نکرده پدر شما دیوانه است؟  
نخیر گوشش سنگین است صدای رادیو را نشنیده بود.

## فایده جایزه

برویز در امتحان ثلث اول شاگرد اول شد و پدرش راکت تنیس بسیار تشنگی برای او خرید اما وقتی که چند ماه بعد برویز کارنامه را آورد پدرش دید که در امتحان ثلث دوم شاگرد دوازدهم شده خیلی اوقاتش تلخ شد و از او پرسید .  
روز برویز عقب می روی این سه ماه را چه می کردی که اینقدر نمره هایت خراب شده است .

گفت پدر جان داشتم بازی تنیس یاد می گرفتم .

## منشی روانشناس

یزشك روانشناس منشی تازه ای استخدام کرده بود می خواست در باره کسانی که بیماری روحی دارند و باره مراجعه می کنند بوی توضیحاتی بدهد گفت :  
این جا آدمهای عجیبی می آیند مثلا یکنفر آمده بود که خیال می کرد دائما سه تا سایه در اختیار او هستند وقتی که می خواست وارد اطاق شود باو گفتم که در را بتندی باز کند و فوراً خودش را توی اطاق بیاندازد و بلافاصله در را محکم به بندد تا سایه ها نتوانند وارد شوند

خوب - او هم این کار را کرد

بله دستور مرا اجرا کرد و ...

آنوقت راستی سایه ها بیرون ماندند؟

## اسم دکتر

مریضی نزد دکتر رفت و از کسالت ممتد شکایت کرد دکتر از او پرسید .  
پس چرا تا بحال به پزشك مراجعه نکرده ای ؟  
ازدوا فروش سرخیابان دوامیگرفتم .  
عجب او که دکتر نیست فقط چند اسم مزخرف می داند بله اسم شمار را هم  
او بمن گفت .

## کنجکاوی

درخیابان عده کثیری دورهم جمع شده بودند . راهگذری نزدیک رفت و  
از یکی از کسانی که آنجا ایستاده بود پرسید :  
- اینجا چه خبر است ؟ کسی را کشته اند ؟  
- نمیدانم !  
- پس چرا مردم اینجا جمع شده اند ؟  
- آنرا هم نمیدانم . چون آخرین کسیکه می دانست چه اتفاقی افتاده ده دقیقه  
پیش از اینجا رفته است

## داستان دیوانگان

این قضیه در یکی از شهرهائی که غالباً باران می آید و کم آفتاب می شود  
اتفاق افتاده است ..  
مردی بدوست خود گفت  
- خبرداری چه بلائی بسر احمد بیچاره آمد  
- نه چطور شد  
- مدتها ناخوش بود . بالاخره دکتر گفت باید بجائی که زیاد آفتاب باشد  
برود و چند ماه استراحت کند .  
اما او چون پول نداشت داد سقف اطاقش را آبی رنگ کردند و يك خورشید  
خیلی روشن و تشنگ هم وسط آن کشید  
- خوب بعد حالش خوب شد  
- البته . خوب شد اما چند روز بعد بمرض آفتابزدگی مرد !

## دوچرخه سواری

درخیابان ناکهان دوچرخه سواری از پشت تنه محکمی بخانم جا افتاده  
ای زد . خانم خیلی اوقاتش تلخ شد . با تشدد بدوچرخه سوار گفت  
- احمق ! زنك هم بلد نیستی بزنی  
دوچرخه سوار با ادب جواب داد :  
- خانم بنده احمق نیستم : زنك زدن هم بلم فقط دوچرخه سواری

## سوال و جواب

رئیس اداره معاونش را احضار کرده گفت :  
- فکرمی کنید کارمند یکه - هفته پیش استخدام کرده اند کمالا ... سوالات سنگین  
خویش بی برده است ؟  
معاون فکری کرده جواب داد :  
- بله تردیدی ندارم . چون تا کنون دوبار تقاضای اضافه حقوق  
کرده است

## حافظه استاد

یکروز ( البرت اینشتان ) بدواخانه ای رفت و از دوا فروش پرسید :  
- قرص ( آسید موناستیک و آسید سالیسیلیک ) دارید بکدانه بمن بدهید  
دوا فروش فکری کرده گفت : تصور میکنم مقصودتان قرص ( آسپرین ) باشد  
اینطور نیست ؟

- چرا ، چرا ، چون اسم سختی است من همیشه آنرا فراموش میکنم

## ادب در اتوبوس

خانمی سوار اتوبوس شد مرد کوچک بخوبی برخاست و جای خود را باو  
تعارف کرد . اما زن با اصرار او بجای خود نشاند و گفت :  
- نه آقا ، من هم مثل شما کار می کنم . هیچ دلیل ندارد که مردی بمن  
خود من جایش را بمن بدهد

مرد کوچک خواست حرف بزند اما زن دوباره دست برشانه او گذاشت  
و بلافاصله شروع به حرف زدن درباره کار خودش کرد و گفت : بیست و پنج نفر  
مرد در زیر دست من کار میکنند . من خودم رئیس یکی از قسمتهای فنی کارخانه ای  
هستم . باز مرد کوچک خواست برخیزد و چیزی بگوید . ولی زن با فشار او را  
روی صندلی نشاند و محکم گفت : باز هم قانع نشدید ، بچه دلیل میخواهید جای  
خود را بمن بدهید

مرد کوچک ناگهان بسرعت ازجا برخاست و تند تند گفت

- خانم ، بنده کاملاً قانع شدم ولی باوجود این جایم را بشما میدهم چون  
میبایست سه ایستگاه جلوتر پیاده شده باشم ...

## بوسه

مادری به بچه پنج ساله خود میگفت

فردا منزل مهری خانم دعوت داریم وقتی وارد شدیم با کمال ادب سلام

می کنی و میروی او را می بوسی .

نه ماما جان اینکار را نمیکنم می ترسم

- چرا ؟

آخر چند روز قبل آقا جان خواست او را ببوسد يك کشیده محکم بصورتش زد

## درد دل آمو روزی ز عالی

## برای عامو زلفعلی

عامو جون ، سلام حالا چیطورس من چن هفتس در دی دلا تورا «میشغم»

حق بجانب توس ، هرچی میگوی درسس .

اما هیچی بیادی ما شهر باهم هسی یانه ؟

آیا میدونی که حالو روزی ما هم از تو بدترس ؟

تو اونجا تو - ده راحت ، آسوده تر از ما هستی ، درسه که ارباب بی انصاف و بیروت تو هرچه داری و نداری بزور ازت میگیرد و خرج برو بیجه های لوس و بیمزه خود که اینجا تو شهر تنگی ما افتادند میکرنه اما بزخیالت راحتس و هر وقت که از آبیاری یا شخم زنی فراغتی حاصل میکونی باز فرصت و دل و دماغی اینا داری که سینه کش آفتاب پیشینی و چوپوق و کیسه توتونا در آری و دودی سینه خوت بفرسی و باهم دهاتیه های خودت از اوضاع تیره و تار دنیا ... درد دلی بو کونی .

ولی ما در شهر اصفون تا بخواهی گرفتاری داریم ، از بس کار داریم فرصتی

اینجا نداریم که سرمونو بخارونیم ...

اگر مثلا من بخوام بچه مو از این مدرسه بردارم بندارم به مدرسه دیگه

باید شیش روزی آذکار اینطرف و آنطرف بدوم و تازه کارمم درس نشد ا

یا که خواستم به رونوشت سبلا ! بسونم باید پای هزارتا میز دولاوراس

بشم و به هزارتا میرزا بنویس روزنومه خون چاق سلومتی کنم و تملق بگم ازینجهت

باید عامو جان دعا کونم که خدا هیچوقت سرو کار تا با این اداراتی دولتی نیاندازد

و باید بری به نون بخوری ده تا نون صدقه بدهی که شهری نشدی درسه که

میکنه بهر کجا که روی آسمون همین رنگس !

اما اونجا که تو زندگی میکونی که دیگه بشما نباید مثلی مرغ و کوسفند

بابوق توخونه بری

دیگه نمی باس که نونا چارکی چار پنج ریالی بخری تازه اونم پر از شن

و آشغال دیگه برو بیجه هات که بواسطه بی ترتیبی رانندگی بزیری ماشین نمیرند .

اینجا ما علاوه بر تموم این ناراحتیها همیشه دلهون هلاک و پلاک میکوند که

مبادا باهم تهمتی بچسبونند ...

... م

خلاصه کلوم اینجا که ما زندگی میکونیم سرزمینی است که ابدون فلیک

رفته بیاد نه میشه بو کوی علی نه میشه بو کوی عمر ...

آمیدوارم اکه بازم وقت پیدا کردم برات از وضعیت خرتو الاغ شهر درد

## حواهر و برادر

اولی - ای بدجنس تو که میگفتی ازجنس زن بدت میآید  
دومی - حالا هم سر حرف خود باقی هستم.

اولی - پس چرا دیروز در خیابان بایگزن راه میرفتی؟  
دومی - او خواهرم است.

اولی - دروغ میگوئی.

دومی - مطمئن باش که دروغ نمیگویم.

اولی - پس از قرار معلوم من برادر تو هستم.

## بچه های امروز

یکروز پدری پسرش را صدا کرد و گفت . هوشنگ تو امروز ۱۶ سالت تمام  
میشود . من میدانم که بزودی شروع بسیگار کشیدن خواهی کرد اما دلم میخواهد  
که در آن موقع خودت بیانی و موضوع را بمن بگویی نه اینکه هر روز همسایگان خبر  
سیگار کشیدن ترا بدهند. قبول کردی  
هوشنگ - بله پدر جان حالا که اینطور شد که بگذارید حقیقت را بگویم ،  
من یکسال پیش سیگار را ترك کردم.

## پذیرائی عالی

مردی نصف شب وارد شهر غربی شد . همه مهمانخانه بر پا بود ناچار بمنزل  
یکی از دوستان سابق خود رفت که شب را آنجا بگذراند صاحب خانه او را داخل  
منزل برد و گفت:

میتوانی شب را اینجا بمانی اما چون خودم در منزل تنها هستم باید  
تخت خوابت را خودت درست کنی .  
مانعی ندارد قبول دارم .

بسیار خوب بیا این چکش و این اره را بگیر تختت هم توی زیرزمین هست!

## تا آخر عمر

خانم بشوهر - بنظرم میخواهی من این پوست رو بپاه را تا آخر عمر  
داشته باشم .

شوهر - چه اشکالی دارد خود رو بپاه هم تا آخر عمر آنرا بتن داشت.

## باچه پست

دختر زیبایی برای گرفتن نامه سفارشی خود که تاخیر کرده بود باچه پست  
رفت و از متصدی باچه که جوان شیکی بود پدر باچه کاغذ خود سئوالی کرد .  
متصدی باچه کاغذ و پاکت ها را زیر و رو کرد و گفت از کسی که پست را کافندی  
نرسیده است ولی اگر چند دقیقه صبر کنید خودم کافندی میکنم و تقدیم می کنم

فرستنده : فرنی

## مکالمات خنده آور

### در عالم هستی

اولی - همیشه در زندگی انسان چیزهای جزئی اهمیت زیادی دارند.  
دومی - راست میگوئی بهمین علت انسان درخانه را زودتر از سوراخ  
قفل آن پیدا میکند !

### زبان فارسی

مردی هدیه بسیار نفیسی به خانمی داد زن هدیه را باخوشروئی گرفت  
تبسمی کرد و گفت :

- خیلی 'قشنگ' است ، راستی کسه من نمیدانم با چه زبانی از شما  
تشکر کنم .

مرد بدون تامل جواب داد با زبان فارسی !

### بهترین جهیزیه

اولی - راستی جهیزیه عیالت چطور بود ؟  
دومی - عیال من ، يك سرویس کامل چینی ، پنجاه دست رختخواب ، پنج  
سماور ، سی عدد چراغ ، صد دست کارد و چنگال و قاشق ، و مقدار زیادی لوازم  
دیگر از قبیل میز و صندلی و مبیل با خود بخانه من آورد که با آنها میتوان از پنجاه  
میهمان براحتی پذیرائی کرد ، اما راستی جهیزیه عیال تو چطور بود ؟  
اولی - عیال من جهیزیه زیادی نداشت ولی در عوض يك زبان دارد که با  
آن میتوان هزار نفر میهمان را طوری پذیرائی کرد که دیگر از محله ماهم  
عبور نکنند !

### آشنائی

خریدار - قیمت این کفشها چقدر است ؟  
فروشنده - چون با پدر شما آشنا هستم ششصد ریال  
خریدار - پس جای شکرش باقی است که با پدر بزرگم آشنا نیستید !

### دفاع ماهرانه

مردی در تاریکی شب بخانه همسایه رفت و در راهرو منزل زن همسایه را  
در آغوش کشید و او را بوسید بلافاصله زن وشوهر کتک جهنمانه ای باو زدند و او  
را بکلانتری بردند فردای آنروز باز پرس علت این عمل را از وی سؤال کرد  
و مردك در جواب باز پرس گفت :

- من اشتباه کردم خیال کردم درخانه خودم هستم .

- تو که زن و بچه نداری !

- درست است ولی آنقدر هم تاریک بود که خودم را هم نشناختم !



## چند تکه تازہ

### در مغازہ ساعت سازی

مشتری - آقا میخواهم این ساعت زنک بزنند

ساعت ساز بدتی آنرا در رطوبت بگذارید

### استدلال بجای

مردی که شب پیش ازدواج کرده بود صبح زود بحمام رفت ولی همه نمره ها پر بود و صاحب حمام باو گفت که باید یکساعت صبر کند - مرد اندکی فکر کرد و سپس گفت : چیز عجیبی است ، مگر همه دیشب عروسی کرده اند !!

### همرنگ جماعت

میزبان فنجان پر از قهوه را برداشت و کمی از آن را در نعلبکی ریخت . یکی از مهمانان برای اینکه رسوا نشود سعی میکرد که هم رنگ جماعت باشد و همین کار را کرد سپس میزبان اندکی نان شیرینی در نعلبکی انداخت و مزه آنرا چشید ، میهمان هم این کار را کرد اما با تعجب تمام مشاهده کرد که میزبان نعلبکی را روی زمین گذاشت و سگش را صدا زد که بیاید آنرا بخورد !

### امان از بی سوادی

(( انیشتین )) دانشمند مشهور برستورانی رفت و پشت میز نشست ، کارسون صورت غذا را جلوی او گذاشت (( انیشتین دست بجیب خود برد که عینکش را بپوشم بگذار و بکمک آن صورت را بخواند ، چون دید عینک را در منزل جا گذاشته رو بکارسون کرد و گفت : (( خواهش میکنم خودتان آنرا برای من بخوانید )) کارسون با حسرت سری تکان داد و گفت (( آقا متاسفانه بنده هم مثل شما بیسوادم ))

### اعتراف

دونامزد : زیر درختها در کنار رودخانه نشسته و از خطاهای گذشته و نقشه های آتیه صحبت میکردند پسر برای معرفی خود گفت : من جوان ساده هستم سیگار نمی کشم ، مشروب نمیخورم تا کنون با هیچ زن و دختری معاشرت نداشته و طالب یک زندگی آرام و خانوادگی هستم ولی این را هم باید اقرار کنم که فقط یک صیب دارم و آن اینست که دروغگو هستم .

### تأثیر نگاه

در مجلسی صحبت از تأثیر نگاه چشم بود یکی از حاضرین گفت - من آدمی را میشناسم که چند سال پیش که برای شکار با فریقا رفته بود یکروز در جنگل همینکه چشمش را بچشم شیر دوخت شیر رام شد و مقابل او زانو زد دیگری فوراً گفت چیزی نیست من عجیب ترش را دیده ام مردی را دیدم که سال گذشته چنان نگاه سردی به استغری انداخت که فوراً بر تاسر استغری بخ بست !

## ازدواج یا مجازات

آقای دادرس، من خیلی مایلیم که افتخار همسری دختر شما را داشته‌ام  
دادرس - بسیار خوب، من حرفی ندارم، از کی حاضرید این مجازات  
در باره شما اجرا شود

## راه چاره

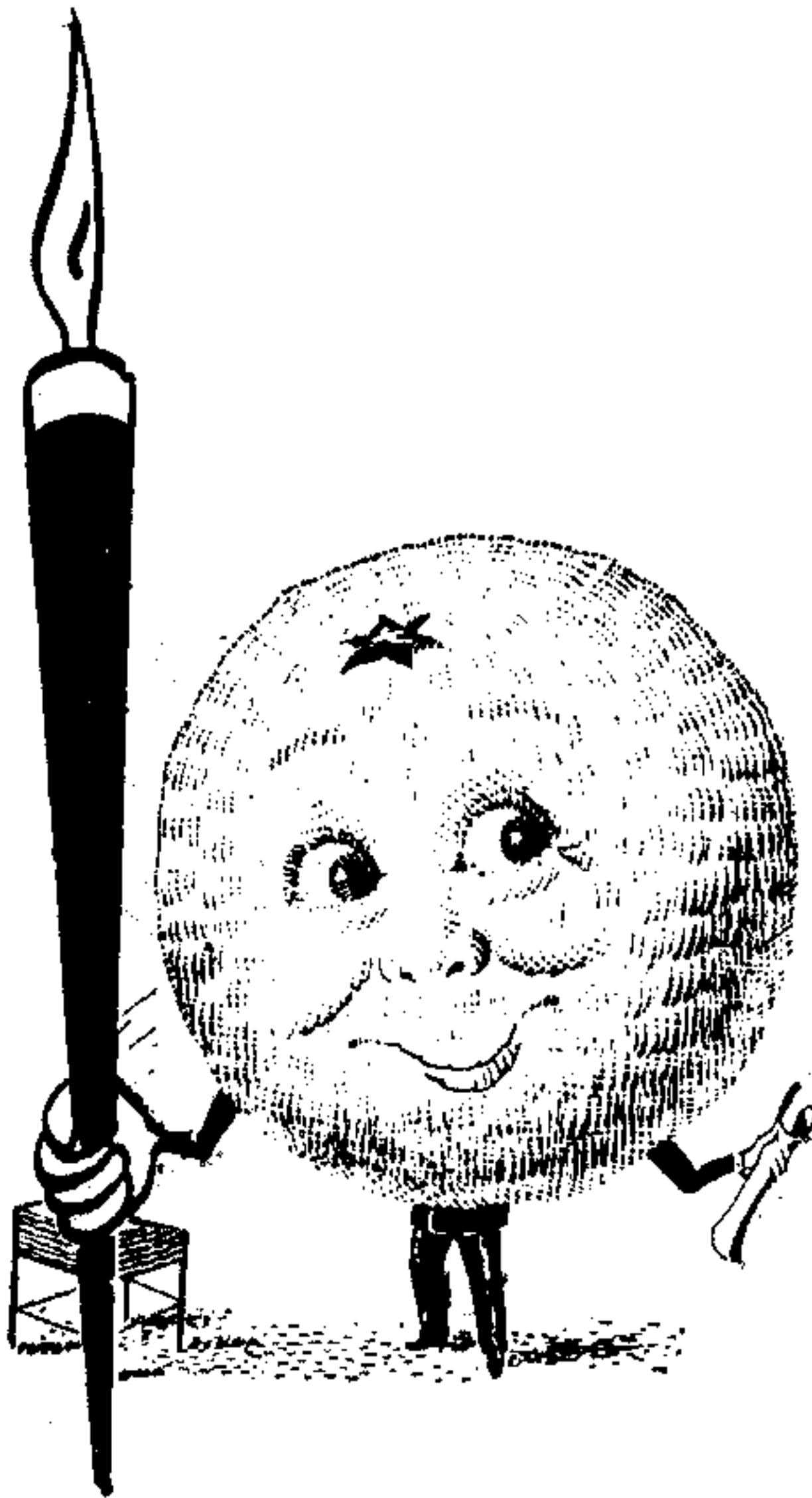
در قطار مسافربری، دو مسافر بر  
سر پستن و باز کردن پنجره و اکنون با هم  
گفتگو داشتند.

یکی میگفت اگر پنجره باز شد، من  
از شدت سرما فوراً خواهم مرد، دیگری  
گفت اگر پنجره بسته باشد من فوراً خفه  
خواهم شد رئیس قطار در این میان مستأصل  
شده نمیدانست چه بکند یکی از مسافری که  
از این جنجال و هیاهو ناراحت شده بود  
گفت:

من راه چاره را پیدا کرده‌ام.

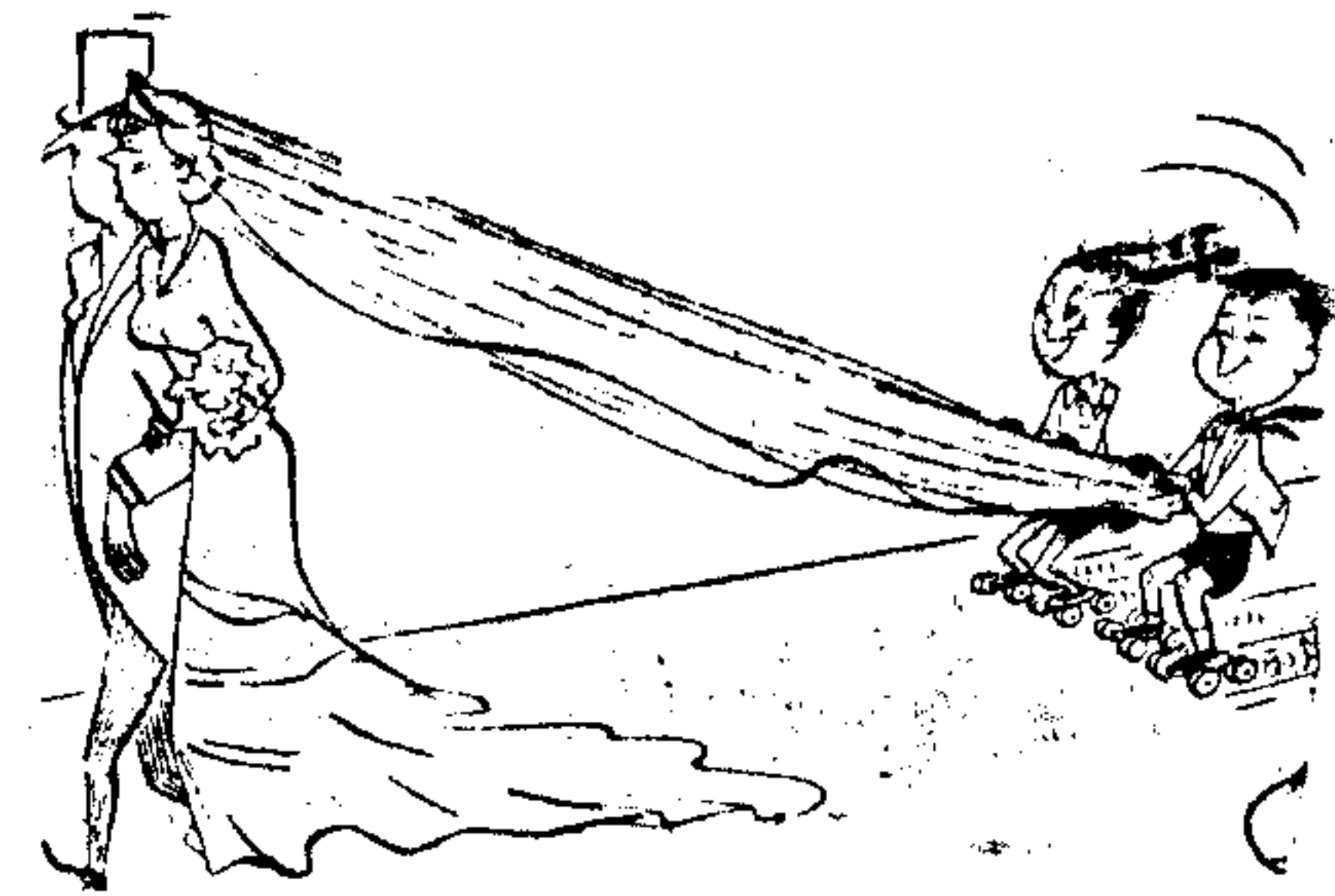
رئیس قطار - خواهش میکنم  
بفرمائید.

مسافر گفت اول پنجره را ببندید تا  
این آقا خفه شود، بعد پنجره را باز کنید  
تا آن آقا بمیرد و آنوقت هم شما و هم من  
و هم سایر مسافری که از شر آنها خلاص  
خواهیم شد.



## قیمت سیلی

یکی از لشوش، بپکی از عابرین سیلی زد پاسبان او را به کلانتری جلب  
نمود رئیس کلانتری متهم را محکوم به پرداخت ۵۲ ریال جریمه کرد، پاسبان شامل  
مزبور متبرضانه پاسبان لوجه محضوس گفت: با ما ارزاتر حساب کنید ما مشتری  
هستیم ما هر روز می‌خواهیم بیایم این کار بکروز و در وقتمون نیست کلانتری های  
دیگر با ما ارزاتر حساب میکنند



## تقلا !

عده ای که بهمانی رفته بودند دور میز نشسته مشغول غذا خوردن بودند جوانکی در گوشه میز نشسته بود ولی مثل اینکه ناراحت بود چون مرتباً تکان می خورد و تقلا می کرد حق هم داشت زیرا در آن گوشه طوری واقع شده بود که یکی از پایه های میز بین پاهاش قرار گرفته بود و اسباب زحمتش شده بود

یکی از دخترها که بهملوی او نشسته بود رو باو کرد و گفت مثل اینکه خیلی ناراحت هستید چون خیلی تقلا می کنید

جوان که باز هم حرکت می کرد و ناراحت بود رو بدختر کرد و گفت

اینکه لای پای من است اگر لای پای شما بود یقیناً خیلی بیش از اینها

تقلا می کردید؟

سارق

این شعر را برای سلمانانی ها بخوانید

## ملح ؟

کز او گشته است شاه آباد آباد  
چو شاگردان تنبیل پیش استاد  
مراورد است، چون بازوی جلاد  
ز ریش و سر بر آید ناله و داد  
بر آرد گوشه هایم را ز بنیاد  
فنانم می برد آن سوی بغداد  
کنم بادیدنش از (حرمه) یاد  
کسی آینه گونه سلمانانی بنسپان

پشاه آباد آرایشگری هست  
بلرزد پیش او اندام چاکر  
مر اورا تیغ، چون چاقوی قصاب  
چو می خواهد تراشد ریش با سر  
نخوانده درس جراحی و لیکن  
بود این سوی تهران جای اولیک  
هزاران ریش بردیشم گذارد  
و دشمن بود یا کرک صحرا

## حذف کارگر



پانزده سال قبل کلمه کارگردا ممنوع و بجای آن عمله گذارده بودند در دائره نمایشات وزارت فرهنگ پیسی تنظیم نموده بودند تصحیح کنندہ همینکه چشمش بکلمه کارگر افتاد فوراً آنرا تصحیح و بجای آن عماله نوشت .  
در موقع نمایش در حالیکه با صدای دلنشین و غمزہ های مخصوصی مشغول راز و نیاز بود به مشوقه خود گفت « آه عزیزم تیر عشقت در قلبم عمله افتاد »

## لهجه تهرانی

### غزل دوستانه ۱

جانا تو راحت دل مائی بهت بگم  
از شاهکارهای خدائسی بهت بگم  
هستش ستاره کوره به پیش تو ماه نو  
خورشید آسمان صفائی بهت بگم  
کبسول ناز و عشوه و معجون و غمزہ ای  
بر درد عشق ما تو دوائی بهت بگم  
یک ذره رحم توی دلت نیست لا کتاب  
مایل به ظلم و جور و جفائی بهت بگم  
چون تو نیست این دیگه رسمش که از (کرت)  
در میری و همیشه جدائی بهت بگم  
قربون اون چشای سیاهت برم ، کمی  
دور از محبتی و وفائی بهت بگم  
من باتو « ه.چینم » تو واسم بیخودی همش  
هر ریز در میاری ادائیسی بهت بگم  
بیخود دیگه به پیش رقیبون میری جونم  
هر روز و شب به پیش اونائی بهت بگم

دانش اسدیل

## در اسلحه فروشی

این آقا باعجله نفس نفس زنان وازد مغازه اسلحه فروشی نشد و بفروشنده

گفت : زود ، زود يك هفت تیر بمن بدهید .  
چه مدلی باشد .

فروق نمیکند فقط بهتر از همه باشد و هیچوقت تیرش خطا نکند .

بسیار خوب . انشاء الله قصد کشی که ندارید ؟

نمیدانم . زود باشید از این زندگی خسته شده ام

خوب ، این يك هفت تیر عالی است زود يك تیر آنرا در اوله بگذارید .

اسلحه فروش دستور آقارا اطاعت کرد . شش تیر را در خزانه وییکی را در اوله

گذاشت و هفت تیر را بدست اوداد و گفت - مواظب باشید . خطرناك است . مرد

هفت تیر را نگاه کرد و گفت :

حالا مطمئنا شش تیر در خزانه و يك تیر در اوله و برای بملك آماده است ؟

بله آقا . . .

آنوقت مرد هفت تیر را بسرهش روی شکم اسلحه فروشی گذاشت و گفت

حالا زود صندوق را خالی کن

## خازنه

مرد- از اینجا که رفتم ، میروم به (خیاطخانه) بدمسری به قورخانه میروم ...

(قمارخانه) میروم و وقتی کارم تمام شد در (قهوه خانه) زلف خستگی می کنم . .

اگر وقت داشتم به (گداخانه) هم سر کشی می کنم و برمی گردم و در (پستخانه)

این پاکت را تمبر می زنم تلگرافی هم به (تلگرافخانه) می برم و بعد در

(چاپخانه) کاری دارم انجام می دهم شب هم (زورخانه) و بعد (تماشاخانه) میروم

و آخر همه به (میخانه) میروم ، و از (شیره کش خانه) هم دیدن می کنم .

زن -

تو که باین همه (خانه ها) میروم پیش کی به « خانه » خودت میری -

می کردی ؟

## شرط موفقیت

الا ایس بیجور کاندیر خوا بان  
 فرود آی از مر کس کور بائی  
 برو در پی کسب دانش عزیزم  
 جمال و کمال و حاصل حمیده  
 مشو غافل از این سه و تا توانی

که نخوت نه زینده باشد شمارا  
 ز خود دور کن احصات نا روا  
 بود شرط توفیق هر که لقا را  
 - بدمست آوز ای نازنین هر سه تارا

## چه خوش بودی ...

وہ چه خوش بودی کہ بودی سبز و خرم تو بہار  
روح و جانی را نوازش کردی آہنگ سہ تاری  
وہ چه خوش بودی کہ رخت نو بر کردی طبیعت  
در گلستان بلبلای چہچہ زدی بسر شاخساری  
وہ چه خوش بودی کنار جویباری می گرفتم  
ساغر می از کف گلچہرہ سیمین گذاری  
وہ چه خوش بودی کہ رودی میشدی جاری ز چشم  
گر کہ افتادی مرا بر کوی دلدادی گذاری  
وہ چه خوش بودی کہ بودی کار در کشور فراوان  
تا کہ میدادیم دست دلبر بیکار « کاری »  
وہ چه خوش بودی کہ می دیدم بخواب ناز بکش  
کرده از مادعوت « اسد اللہ کچل » بہر نہاری  
وہ چه خوش بودی کہ در رفتی زوار دشمنانم  
تا ز شادی میسرودم شر در رفتہ زواری  
« نستار »

## علی اکبر سعیدی

برای دختر بکہ موہایش را در پشت سرش جمع کردہ

## مگر میگذاری؟

تو ہم مثل من عاشقی ایک دانم  
کہہ دندان بروی جگر میگذاری  
نگارا دلم سوختی از نگاہی  
چو آتش پس از خود اثر میگذاری  
مگر نالہ ماست مویت کہ آنرا  
ز گوش خودت دورتر میگذاری ؟  
بود ہجو من عاشق روی ماست ؟  
کہ اینگونہ آتش پشت سر میگذاری  
چرا زیر و بالا بری گاہ رفتن  
مگر زیر کفشت فسر میگذاری ؟

بگفتم بخود ، دل بعشقت بنازم

تو ای آفت دل مگر میگذاری ؟

# از این ور و آن ور

## فرانسوی و آمریکائی

يك دختر فرانسوی تقاضای تابعیت آمریکارا کرده بود .  
بعد از مدتی تقاضای او را قبول کردند و در طی مراسمی دختر رسماً  
آمریکائی شد ... همان شب در جشنی که دوستانش با افتخار او ترتیب داده بودند  
ذنی باو گفت : از مراسم قبول تابعیت خوش آمد

- بله خیلی عالی و دلپذیر بود ... مخصوصاً پرچم آمریکا ...

- آفرین . میتوانی بگویی از چه چیز پرچم بیشتر از همه خوش آمد ؟

- البته ، از جوانی که آنرا بدست گرفته بود .

## خست اسکاتلندی

مردی اسکاتلندی میخواست با زنش بوسیله قطار بهسافرت برود و البته  
تصمیم داشت بلیط درجه سوم خریداری کند . موقعیکه برای خرید بلیط میرفت  
زن گفت :

- ببین ، ما یکشب در راه هستیم . اگر بلیط درجه اول بخریم میتوانیم

بدرتغذیههای قطار هم بخوابیم خواب بیشتر از پول ارزش دارد .

مرد چیزی نگفت و رفت . زن خوشحال شد که توانسته است یکبار شوهرش

را قانع کند چند دقیقه بعد اسکاتلندی برگشت و گفت :

- من خوب فکر کردم دیدم خواب و پول هر دو لازم است ... بهمین جهت

دو بلیط درجه سوم و چهار قرص خواب آور خریدم

## باز هم خست اسکاتلندی

دو ساعت بعد از نیم شب طبیبی را بمنزل خواستند دکتر سرعت خود را

بآنجا رساند اما وقتی وارد خانه شد خانم جلو آمد و گفت :

- آقای دکتر خیلی متأسفم که مزاحم شدیم شما را برای بچه خواسته و دیدم .

اما دیگر عرضی نداریم . دکتر نگاهش بداخل اطاق انداخت و گفت :

- اما مثل اینکه حال بچه خوب نیست

- صحیح است . اما ما اول خیال میکردیم يك ، كه دوربالی بلعبده و شما

را خبر کردیم که آنرا در بیاورید بعد معلوم شد سکه نبوده و فقط يك قطعه

حلبی بوده است

## اسب دوانی

نصف شب بود خانم بهدای شوهرش از خواب جست و شنید که شوهرش پشت سر هم میگوید، ونیز، ونیز، ونیز...

زن چیزی نگفت و خوابید صبح از شوهرش پرسید :

- این ونیز که دیشب در خواب ادرا صدا میکردی کیست ؟ شوهرش با عجله جواب داد :

- کسی نیست ... کسی نیست .. بله ... ونیز اسم اسبی است که من در مسابقه روی او شرط بندی کرده‌ام .

شوهرش دنبال کارش رفت . ظهر که برگشت از زنش پرسید .

- کسی نیامد ؟ کسی بهن تلفن نکرد ؟

زن با خنده گفت

- نه فقط اسبی که روی او شرط بندی کرده‌ی ما دانه برایت تانز زده

## ترس از خانم

یکی از رقاصه های معروف، کلفت تازه‌ای آورد . روز بعد، کلفت جوانی را بخانه آورد و او را نامزد خود معرفی کرد . وقتی جوان از منزل خارج شد، خانم رقاصه بکلفتش گفت :

- امیدوارم که با نامزدت خوشبخت باشی، اما من چندان از او خوشم نیامد

کلفت خندید و جواب داد

- امیدوارم که همیشه بهمین عقیده باقی بمانید .

## نمایشگاه نقاشی

دو نفر باهم بنمایشگاه نقاشی رفته بودند جلوی تابلوئی یکی از آنها از

نقاشی پرسید :

- بعقیده تو این تابلو از طلوع آفتاب است یا از غروب ؟

- از غروب آفتاب

- بارك الله از کجا فهمیدی

- از اینجا که من نقاش آنرا می‌شناسم میدانم هیچوقت زود تر از ساعت

ده صبح از خواب بیدار نمیشود .





خرداد

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

اردیبهشت

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

مهر

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

شهریور

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

خرداد

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

مهر

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

آذر

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

آبان

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

مهر

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

اسفند

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

بهمن

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰

دی

۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰